

شمس کلیات شیر تبریز

سوالان بلال الدین محمد بنی

بر اساس نسخه‌ی بهایع انسان فروزانفر



انتشارات نوید صبح

تهران ۱۳۹۵



کلیات شمس تبریزی
جلال الدین محمد بلخی
براساس نسخه‌ی بدیع الزمان فروزانفر

ناشر انتشارات نوید صبح
ناشر همکار: وشاق، یزدان‌فر
طرح جلد و صفحه‌آرایی: میروحید ذنوبی
نگارگری: عبدالله محرمی
نوبت چاپ: اوّل - ۱۳۹۵
تیراژ ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۲۶-۰۱-۵



انتشارات نوید صبح

خیابان لبافی نژاد، بین خیابان دانشگاه و سررازی، پلاک ۱۱۷، طبقه همکف

تلفن: ۰۹۱۲۸۴۸۶۲۹۱ - ۶۶۴۱۶۹۱۳

Email: navidsobh@yahoo.com



سرشناسه	مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۰-۶۷۲
عنوان قراردادی	کلیات شمس
عنوان و نام پدیدآور	کلیات شمس تبریزی / تألیف جلال‌الدین محمد بلخی؛ براساس نسخه‌ی بدیع الزمان فروزانفر.
مشخصات نشر	تهران، نوید صبح، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	۱۳۲۰ ص.
وضعیت فهرست‌نویسی	فیا.
شابک	۹۷۸-۶۰۰-۸۶۲۶-۰۱-۵
موضوع	شعر فارسی - قرن ۷ ق.
شناسه افزوده	فروزانفر، بدیع الزمان، ۱۲۷۶-۱۳۴۹، مصحح.
رده‌بندی کنگره	۱۳۹۵ PIR۵۲۹۴
رده‌بندی دیویی	۸۶۱/۳۱
شماره کتابشناسی	۴۰۸۹۲۵۵

فهرست

۵..... مقدمه

۴۴۰.....	ع	۱۱.....	غزلیات
۴۴۱.....	غ	۱۱.....	الف
۴۴۲.....	ف	۱۱۰.....	ب
۴۴۵.....	ق	۱۲۰.....	ت
۴۴۷.....	ک	۱۸۴.....	ج
۴۵۱.....	گ	۱۸۴.....	ح
۴۵۳.....	ل	۱۸۹.....	خ
۴۶۵.....	م	۱۸۹.....	د
۵۹۸.....	ن	۳۱۷.....	ر
۷۱۸.....		۴۰۵.....	ز
۷۶۷.....	ه	۴۱۳.....	س
۸۱۳.....	ی	۴۱۶.....	ش

۱۰۹۷.....			ترجیعات
۱۱۴۹.....			مستدرکات
۱۱۴۹.....			مثنوی

۱۱۸۷.....	د	۱۱۵۱.....	رباعیات
۱۲۲۳.....	ر	۱۱۵۱.....	الف
۱۲۲۸.....	ز	۱۱۵۷.....	ب
۱۲۳۲.....	س	۱۱۵۹.....	پ
۱۲۳۳.....	ش	۱۱۵۹.....	ت
۱۲۳۸.....	ض	۱۱۸۶.....	ث

۳۴۱.....	ل.....	۱۲۳۸.....	ع.....
۲۴۳.....	م.....	۱۲۳۸.....	غ.....
۲۶۵.....	ن.....	۱۲۳۹.....	ف.....
۲۷۸.....	و.....	۱۲۳۹.....	ق.....
۲۸۳.....	ه.....	۱۲۴۰.....	ک.....
۲۸۸.....	ی.....	۱۲۴۰.....	گ.....

www.ketab.ir



مقدمه

این شرح حال خلاصه و منتخبی است از کتاب «رساله‌ی در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین مشهور به مولوی» به قلم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر که برای علاقه‌مندان به شرح حال مولانا به عنوان مقدمه‌ی بر دیوان شمس تقدیم می‌گردد.

نام مولانا بنا به قول اسب تذکره‌نویسان محمد و لقب او جلال‌الدین است و همه مورخان او را بدین نام و لقب خوانده‌اند. احمد افلاکی از بهاء ولد نقل می‌کند که «خداوندگار من از نسل بزرگ است».

اطلاقِ خداوندگار با عقیده‌ی الوهیت، شر که این دسته از صوفیه معتقدند و سلطنت و حکومتِ ظاهری و باطنی اقطاب نسبت به مُیدان خود در اعتقاد همه صوفیان تناسب تمام دارد. به همین مناسبت بعضی اقطاب به احر و اول، اسم خود لفظ «شاه» اضافه کرده‌اند.

لقب مولوی نیز دیر زمانی است که میان صوفیه و دیگران بدین استاد حقیقت‌بین اختصاص دارد. در زمان خود وی و حتّا تا قرن نهم نیز وی به این عنوان شهرت نداشته و ممکن است این لقب از روی عنوان دیگر یعنی مولانای روم گرفته شده باشد.

در منشآت قرن ششم القاب را «به مناسبت ذکر جناب و امثال آن» پیش از آنها با «بای» نسبت استعمال کرده‌اند مثل جناب اوحدی فاضلی اجلی. می‌توان گفت که معانی مولوی هم از این قبیل بوده و به تدریج بدین صورت یعنی با حذف موصوف به مولانای روم اختصاص یافته باشد و مؤید این احتمال آن است که در نفحات‌الانیس جامی این لقب بدین صورت «خدمت مولوی» به کرات در طّی ترجمه‌ی حال او به کار رفته است لیکن در شرح حال وی نه در این کتاب و نه در منابع قدیمی‌تر مانند تاریخ گزیده و مناقب‌العارفین کلمه‌ی مولوی نیامده است.

شهرت مولوی به «مولانای روم» مسلم است و به صراحت از گفته‌ی حمدالله مستوفی و گفته‌ی اغلب تذکره‌نویسان به دست می‌آید و در مناقب‌العارفین هر کجا لفظ «مولانا» ذکر می‌شود مراد همان جلال‌الدین محمد است. احمد افلاکی در عنوان اول لفظ سِرّ الله الاعظم آورده و در ضمن کتاب به هیچ وجه به این نام اشاره نکرده و در ضمن کتب دیگر هم دیده نشده است. مولد مولانا شهر بلخ است و ولادتش در ششم ربیع الاول سنه‌ی [۶۰۴ هـ. ق] بوده

است. علت شهرت او به رومی و مولانای روم همان طول اقامت وی در شهر قونیه که اقامتگاه اکثر عمر و مدفن اوست بوده لیکن خود وی همواره خویش را از مردم خراسان شمرده و اهل شهر خود را دوست می داشته و از یاد آنان فارغ نبوده است.

نسبتش به گفته‌ی بعضی از جانب پدر به ابوبکر صدیق می پیوندد و اینکه مولانا در حق فرزند معنوی خود حسام الدین چلبی گوید «صدیق ابن الصّدیق رضی الله عنه و عنهم الأموی الأضلّ الْمُتَنَسَّب إلى الشَّيْخِ الْمُكْرَم بما قال أَمْسَيْتُ كُرْدِيًّا وَأَصْبَحْتُ عَرَبِيًّا» دلیل این عقیده می توان گرفت چه مسلم است که صدیق در اصطلاح اهل اسلام لقب ابوبکر است و ذیل آن به صراحت می رساند که نسبت حسام الدین به ابوبکر بالاصاله نیست؛ بلکه از جهت انحلال وجود اوست در شخصیت روجود مولوی که مربی و مرشد او و زاده‌ی ابوبکر صدیق است و صرف نظر از این معنی هیچ فایده‌ی بر ذکر انتساب اصلی حسام الدین به ارومیه و نسبت او از طریق انحلال و قلب عنصر به شیخ و بزم یعنی ابوبکر مترتب نمی گردد.

پدر مولانا محمد بن حسین خطیبی ست که به بهاء الدین و لد معروف شده و او را سلطان العلماء لقب داده اند. پدر او حسین بن احمد خطیبی به روایت افلاکی از افاضل روزگار و علامه‌ی زمان بوده؛ چنان که رضی الدین نیشابوری در محضروی تلمذ می کرده است. مشهور چنان است که مادر بهاء الدین از خاندان خوارزمشاهیان، بوی و ولی معلوم نیست که به کدام یک از سلاطین آن خاندان انتساب داشته است. احمد افلاکی او را دختر علاء الدین محمد خوارزمشاه عم جلال الدین خوارزمشاه و جامی دختر علاء الدین محمد بن خوارزمشاه و امین احمد رازی وی را دختر علاء الدین محمد عم سلطان محمد خوارزمشاه می پندارد و این اقوال مورد شک است؛ چه آنکه علاء الدین محمد خوارزمشاه پدر جلال الدین است نه عم او و سلطان تکش جز علاء الدین محمد پادشاه معروف متوفای [۶۰۶۷] فرزند دیگری بدین نام و لقب نداشته است. نیز بجز فرزندان ایل ارسلان بن اتسز هیچ کس به نسبت به علاء الدین محمد شناخته نگردیده است. مسلم است که بهاء الدین ولد هنگام وفات مستاد و پنج ساله بوده و وفات او به روایت امین احمد رازی در سنه‌ی [۶۲۸ هـ. ق] واقع گردیده است. بنابراین ولادت او مصادف بوده است با سال [۵۴۳ هـ. ق] و در این تاریخ علاء الدین محمد خوارزمشاه به وجود نیامده و پدر او تکش خوارزمشاه نیز قدم در عالم هستی نهاده بود.

قطع نظر از اینکه وصلت محمد خوارزمشاه با حسین خطیبی - که در تاریخ صوفیان و سایر طبقات نام و نشانی ندارد - به هیچ روی درست نمی آید و چون جامی و امین احمد رازی در شرح حال مولانا به روایات کرامت آمیز دور از حقیقت افلاکی اتکا کرده اند. پس در حقیقت به نظر منبع جدید اقوال آنان را شاهد گفته‌ی افلاکی نتوان گرفت؛ ولی دولتشاه و مؤلف آتشکده که با منابع دیگر سروکار داشته اند از نسبت بهاء الدوله به خوارزمشاهیان به هیچ وجه سخن نراند.

این قضیه را با سکوت گذرانیده‌اند. پس مشخص شد که انتساب بهاء ولد به علاءالدین محمد خوارزمشاه به صحت مقرون نیست و اگر اصل قضیه یعنی پیوند حسین خطیبی با خوارزمشاهیان ثابت و مسلم باشد و به قدر امکان در روایات افلاکی و دیگران جانب حسن ظن مراعات شود باید گفت که حسین خطیبی با قطب‌الدین محمد بن نوشتکین پدر اتسر متوفی سنه [۵۲۱ هـ. ق] پیوند کرده و جامی و افلاکی به جهت توافق لقب و نام او با لقب و نام علاءالدین محمد بن تکش که در زندگی پدر قطب‌الدین لقب داشته به اشتباه افتاده‌اند. بر این فرض اشکال مهم ما در تقدیم ولادت بهاءالدین بر ولادت جد و پدر خود مرتفع خواهد گردید. بهاءالدین از اکابر صوفیان بود. خرّقه‌ی او به روایت افلاکی به احمد غزالی می‌پیوست و خویش را به امر به معروف و نهی از منکر معروف ساخته و عده‌ی بسیاری را با خود همراه کرده بود و پیوسته مجلس می‌گفت

«و هیچ مجلس نبود که در آن رختگان جانبازی‌ها نشدی و جنازه بیرون نیامدی و همیشه نفی مذهب حکمای فلاسفه غلبه کردی و به متابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی» و خواص و عوام بدو «بال» استند «و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند» و آخر اقبال خلق خوارزمشاه را خایف کرد تا بهاءالدین را به مهاجرت مجبور ساخت.

به روایت احمد افلاکی و به اتفاق تذکره‌ویسان بهاء ولد به واسطه‌ی رنجش خاطر خوارزمشاه در بلخ مجال قرار نداد و ناچار هجرت از یار کرد. گویند سبب عمده در وحشت خوارزمشاه آن بود که بهاء ولد بر سر منبر به حکما و فلاسفه بد می‌گفت و آنان را مبتدع می‌خواند و بر فخر رازی که استاد خوارزمشاه و سرآمد امام‌الحکمای عهد بود - این معانی گران می‌آمد و خوارزمشاه را به دشمنی با بهاء ولد برمی‌انگیزد تا میان‌های این دو اسباب وحشت قائم گشت و بهاء ولد تن به جلای وطن در داد و سوگند ذکر که تا محمد خوارزمشاه بر تخت جهان‌بانی نشسته است به شهر خویش بازنگردد قصد حج کرد به جانب بغداد رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید وی را با شیخ فریدالدین عطار اتفاق ملاقات افتاد و به گفته‌ی دولت‌شاه «شیخ عطار خود به دیدن مولانا بهاءالدین آمد - و در آن وقت مولانا - ابن‌الدین کوچک بود - شیخ عطار کتاب اسرارنامه‌ی خود را برای هدیه به مولانا جلال‌الدین داد و به مولانا بهاءالدین گفت زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند و دیگران هم این داستان را کم و بیش ذکر کرده و گفته‌اند که مولانا پیوسته اسرارنامه را با خود داشتی. شیخ فریدالدین عطار از تربیت یافتگان نجم‌الدین کبرا و مجددالدین بغدادی بود و بهاء ولد هم چنان‌که گذشت با این سلسله پیوند داشت و یکی از اعظم طریقه‌ی کبریه به شمار می‌رفت و رفتن شیخ عطار به دیدن وی نظر به وحدت مسلک ممکن است حقیقت داشته باشد و زندگانی شیخ عطار تا سال ۶۱۸ هـ. ق] مسلم است و به جهات تاریخی نیز در این قضیه اشکالی نیست. لیکن بنا به گفته‌ی

تذکره‌نویسان در تاریخ مهاجرت بهاء ولد یعنی سنه [۶۱۰ ه. ق] در قسمت اخیر داستان دادران اسرارنامه به مولانا که در آن موقع شش ساله بود تا حدی تردید داریم و به حسب روایت حمدالله مستوفی و فحوای ولدنامه در تاریخ هجرت بهاء ولد یعنی حدود سنه [۶۱۸ ه. ق] آن‌گاه که مولوی چهاردهمین مرحله‌ی زندگانی را پیموده بود این تردید باقی نمی‌ماند و توجه مولانا به اسرارنامه و اقتباس چند حکایت از حکایات آن کتاب در ضمن مثنوی این ادعا را تأیید تواند کرد. هر چند ممکن است اقتباس همان حکایات سبب وضع این روایت و تمهید مقدمه برای اثبات کرامت عطار و نظر مشایخ به مولانا شده باشد و این قصه در مثنوی و لَدی و نیز در مناقب العارفین با اینکه افلاکی در این‌گونه روایات نظر مخصوص دارد ذکر نشده از آن روی می‌توان در صحیح آن تردید کرد. چون بهاء ولد سر در حجاب عدم کشید مولانا - که در آن هنگام بیست و چهارمین مرحله‌ی زندگانی را می‌پیمود - به وصیت پدر یا به خواهش سلطان علاءالدین و بر حسب روایت ولدنامه به خواهش مریدان بر جای پدر نشست. بساط و عطر و افاضت بگستر و شغیفتا و تذکیر را به رونق آورد و رایت شریعت برافراشت و یک سال تمام دور از طریقت مُفْتَنِ شریعت بود؛ تا برهان‌الدین محقق ترمذی بدو پیوست. پس از طی مقامات از خدمت برهان‌الدین مرستی اجاره‌ی ارشاد و دستگیری یافت و روزها به شغل تدریس و قیل و قال مدرسه می‌گذرانید و طالب عریان اهل بحث و نظر و خلاف به وی گِرد آمده بودند و مولانا سرگرم تدریس «ولم و لانس» بود. نتوانی نوشت و از «بجوز و لایجوز» سخن می‌راند. او از خود غافل و با عمرو و زید مشغول و کارداران غیب دل در کار وی نهاده بودند و آن گوهر بی‌چون را آلوده‌ی چون و چرا نمی‌پندیدند و آن دریای آرام را در جوش و خروش می‌خواستند و عشق غیور منتهم فرصت تا آتش در بنای برزند و عاشق و طالب دلیل را آشفته‌ی مدلول و مطلوب کند و آن سرگرم تدریس را سرگشته و بی‌خود از جام حقیقت سازد. بیرون از عالم حد و نشیمن وی نه این گنج محنت‌آباد است تا رفتن که مولانای ما در مجلس بحث و نظر بوالمعالی گشته فضل و حجت می‌نمود مردم روزگار را از جنس خود دیده به سخن وی که در خور ایشان بود فریفته و بر تقوا و زهد او متفق بودند. ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت پرتو بر آن جان پاک افکند و چنانش تافته و تابناک ساخت که چشم‌ها از نور او خیره گردید و روزگوران محبوب که از ادراک آن هیکل نورانی عاجز بودند از نهاد تیره‌ی خود به انکار برخاستند و آفتاب جان‌افروز را از خیرگی چشم شب تاریک پنداشتند. مولانا طریقه و روش خود را بَدَل کرد. اهل آن زمان نیز عقیده‌ی خویش را نسبت به وی تغییر دادند. آن آفتاب تیرگی سوز که این گوهر شب‌افروز را مُسْتَغْرِقِ نور و از دیده‌ی محجوبان مستور کرد - و آن طوفان عظیم که این اقیانوس آرام را متلاطم و موج‌خیز گردانید و کشتی اندیشه را از آسیب آن به گرداب حیرت افکند - سر مبهم و سرفصل تاریخ زندگانی مولانا شمس‌الدین تبریزی بود.

شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند و دولت‌شاه او را پسر خوانده‌ی جلال الدین حسن - معروف به «نو مسلمان» از نژاد بزرگ امید که ما بین سنه‌ی [۶۰۷ - ۶۱۸ ه. ق] حکومت الموت را داشته است - شمرده و گفته است که «جلال الدین شیخ شمس الدین را به خواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز به علم و ادب مشغول بوده» و این سخن سهو است چرا که گذشته از آنکه در هیچ یک از مأخذهای قدیمی تر این حکایت ذکر نشده جلال الدین حسن نو مسلمان به نص عطا ملک جوینی بجز علاء الدین محمد [۶۱۸ - ۶۵۳ ه. ق] فرزند دیگری نداشته و چون به بعضی روایات شمس در موقع ورود به قونیه یعنی سنه‌ی [۶۴۲ ه. ق] شصت ساله بوده پس ولادت او باید در [۵۲۸ ه. ق] اتفاق افتاده باشد.

بعضی گفته‌اند که شمس الدین مُرید و تربیت یافته‌ی رکن الدین سجاسی ست که شیخ اَوْحَدُ الدین کرمانی هم وی را پیر و رگزیده بود. این روایت هر چند از نظر تاریخ مشکل نمی‌نماید و ممکن است که اَوحد الدین ماکور و شمس الدین هر دو به خدمت رکن الدین رسیده باشند ولیکن اختلاف طریق این دو با یکدیگر تا اندازه‌ی این گفته را که در منابع قدیمی تر هم ضبط نشده ضعیف می‌سازد. پسر از آنکه شمس الدین در افاق قونیه و مجلس مولانا نورافشانی کند در شهرها می‌گشت و به خدمت بزرگوار می‌رسید و گاهی مکتب‌داری می‌کرد و نیز به جزئیات کارها مشغول می‌شد؛ «و چون اجرت دادندی مولانا داشته تعلل کردی و گفتی تا جمع شود که مرا قرض است تا ادا کنم و ناگاه بیرون شو کرد عیبت نمودی.» و «چهارده ماه تمام در شهر حَلَب در حجره‌ی مدرسه به ریاضت مشغول بود و پیوسته سیاه پوشیدی و پیران طریقت او را کامل تبریزی خواندندی.»

شمس الدین بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر [۶۴۲ ه. ق] به قونیه وصول یافت و به عادت خود که در هر شهری که رفتی به خانان در آمدی «در خانان شکر فروشان نزول کرده حجره بگرفت و بر در حجره‌اش دو سه دینار باقی‌مانده بر در می‌نهاد تا خلق را گمان آید که تاجری بزرگ است خود در حجره غیر از حصیری که بر شکسته کوزه و بالشی از خشت خام نبودی.» مدت اقامت شمس در قونیه تا وقتی که مولانا را مُنْقَلَب ساخت به تحقیق نپیوسته و چه گونگی دیدار وی را با مولانا هم به اختلاف نوشته‌اند. مطابق روایات سلطان ولد پسر مولانا در «ولد نامه» عشق مولانا به شمس مانند جست و جوی موسی است از خضر که با مقام نبوت و رسالت و رتبه‌ی کلیم اللّٰهی باز هم مردان خدا را طلب می‌کرد. مولانا نیز با همه کمال و جلالت در طلب اکملی روز می‌گذراند تا اینکه به شمس که از مستوران قباب غیرت و دیرخورد و مُرید وی شد و سر در قدمش نهاد و یکباره در انوار او فانی گردید.

آن که اندر علوم فایق بود به سرّی شیوخ لایق بود

سرانجام مولوی آن توانای عالم معنی در بستر ناتوانی بیفتاد و به حمای محرق دچار شد. هر چه طبیبان به مداوا کوشیدند سودی نبخشید و عاقبت روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الآخر سنه ۶۷۲ هـ. ق] وقتی که آفتاب ظاهر زردرو می‌گشت و دامن درمی‌چید آن خورشید معرفت پرتو عنایت از پیکر جسمانی برگرفت و از این جهان فرودین به کارستان غیب پر کشید. اهل قونیه از خُرد و بزرگ بر جنازه‌ی مولانا حاضر شدند و عیسویان و یهودیان نیز که صلح‌جویی و نیک‌خواهی وی را آزموده بودند به همدردی اهل اسلام شیون و افغان می‌کردند و شیخ صدرالدین قونوی بر مولانا نماز خواند و از شدت بی‌خودی و درد شقه‌یی بزد و از هوش برفت.

جنازه‌ی مولانا را به حرمت تمام برگرفتند و در تربت مبارک مدفون ساختند. مولانا در نزدیکی پدر خود سلطان العلماء مدفون گردید و از خاندان و پیوستگان وی متجاوز از پنجاه تن را آن ساحت مقدس مدفون شده‌اند. بنا به بعضی روایات تربت و مدفون سلطان العلماء بهاء ولد و خاندان قاضی نام باغ سلطان معروف بوده و بهاء ولد هنگام ورود به قونیه گفته بود که رایحه‌ی خاندان ما از این جای آید و سلطان آن جایگاه را بدو بخشید که بعدها آن را «ارم باغچه» می‌گفتند.

